

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منوچهر صالحی و یادداشت پورتال
فرستنده: همکاران پورتال
۲۱ اپریل ۲۰۱۸

مارکس و انقلاب - ۱



چند سالی است که خانم و یا آقائی به نام ناجی که باید هوادار جنبش چپ مارکسیستی- لنینیستی باشد، هر از گاهی نوشتارهایی را که در رابطه با مسایل مارکسیسم! ارزشمند یافته است، برای من و دیگران ایمیل می‌کند. برخی از این نوشته‌ها از سایت «نقد اقتصاد سیاسی» برگزیده شده‌اند و از همین کانال چند نوشته نیز از آقای کمال خسروی به دستم رسیده است. به این ترتیب آشکار می‌شود که خانم و یا آقای ناجی چون می‌پندارد نوشتارهای آقای خسروی بازتاب دهنده تئوری مارکسیسم – لنینیسم هستند، می‌کوشد با پخش آن به گسترش خودآگاهی مارکسیستی!! افرادی چون من بیفزاید.

در رابطه با نوشتارهای آقای کمال خسروی چند بار خیز برداشتم نقدی بنویسم، اما گرفتاری‌های زندگی انجام این کار را برایم دشوار و ناممکن ساخت تا آن که چندی پیش نوشته کوتاهی از ایشان توسط ایمیل خانم و یا آقای ناجی به دستم رسید با عنوان «درباره انقلاب». پس از خواندن آن دیدم بد نیست این نوشته کوتاه را مورد بررسی قرار دهم تا برای خانم و یا آقای ناجی روشن شود که آقای خسروی در حوزه مارکسیسم تا چه اندازه حرف برای زدن دارد. این نوشته با این جمله آغاز شده است: «انقلاب آشکارترین نمونه و بهترین شکل تبارز پراتیک خودزاینده خودزئینده خودگستر است.»

هر کسی این جمله را چند بار بخواند، در خواهد یافت که چیزی نخواهد فهمید، نه به این دلیل که نویسنده حرف علمی پیچیده‌ای می‌زند، بلکه به این خاطر که آقای خسروی با نوشتن این جمله پیش از آن که بخواند انقلاب را تعریف مارکسیستی کند، در پی فضل فروشی و پنهان ساختن سطح دانش خود از برداشت تئوری «انقلاب» مارکس است. در این جمله واژه «تبارز» به کار گرفته شده است. بنا بر فرهنگ دهخدا «تبارز» واژه‌ای عربی است و در معنایی شبیه واژه مبارزه است و به معنای «بیرون آمدن دو حریف از جماعت خود برای جنگ» است، یعنی دو تن به نمایندگی از دو جماعت برگزیده می‌شوند تا با هم بجنگند با هدف پیروزی یکی بر دیگری. به این ترتیب می‌بینیم که جمله بالا بی‌معنا می‌شود، زیرا معلوم نیست «انقلابی» که «پراتیکی» است با سه ویژگی «خود زاینده»، «خودزئینده» و «خودگستر» می‌خواهد با چه نیروئی و با چه انگیزه‌ای بجنگد؟ نویسنده همچنین با به‌کارگیری واژه‌های «خودزاینده»، «خودزئینده» و «خودگستر» می‌خواهد صفات «انقلاب» را برایمان آشکار سازد. اما آیا این صفات براننده «انقلاب» هستند که خود پدیده‌ای چندگونه است؟

مارکس در «تزهائی درباره فوئرباخ» یادآور شد «پراتیک» در برگیرنده «فعالیت انسانی» است، یعنی آنچه انسان انجام می‌دهد، پراتیک فردی و اجتماعی را بازتاب می‌دهد و از آنجا که انسان در جهان مادی می‌زئید، در نتیجه پراتیک همیشه بازتاب دهنده کارکردهای فردی و اجتماعی انسانی و دارای سرشتی بیرونی است و آشکار، آن‌هم نه فقط برای فرد و اجتماعی که به کاری (پراتیکی) دست زده است، بلکه برای دیگر افراد و اجتماعات نیز محسوس و واقعی و آشکار خواهد بود.

دیگر آن که دانش مدرن بر این اصل استوار است که هیچ چیز نمی‌تواند بدون تبدیل انرژی به ماده و یا ماده به انرژی وجود آید. این قانون طبیعت است و تئوری انقلاب مارکس نیز بنا بر همین قانون طبیعت تدوین شده است. پس هرگاه «انقلاب» پدیده‌ای «خودزاینده» باشد، در آن صورت باید هم‌زمان هم ماده و هم انرژی باشد تا بتواند «خودزا» باشد، یعنی هم فاعل و هم مفعول باشد. چنین ادعائی بدون عرضه تئوری استواری در نهایت ادعائی پوچ بیش خواهد بود. دیگر آن که نویسنده مدعی است که «انقلاب» پدیده‌ای «خودزئینده» است، یعنی خود انگیزه زنده بودنش است. تا آنجا که خوانده‌ام، هر موجود زنده و هر پدیده‌ای فقط در وضعیت «شدن» وجود دارد، یعنی لحظه «شدن» هر موجود زنده و هر پدیده‌ای متغیر است، زیرا لحظه «شدن» هر موجود زنده و پدیده‌ای تناسب نیروهای هستی‌زا و نیستی‌زای نهفته در آن وجود و پدیده را برمی‌نمایاند، یعنی لحظه «شدن» هر موجود زنده و یا پدیده‌ای سنتزی از اضداد هستی و نیستی آن موجود و پدیده است. بنابراین ادعای «خودزئینده» بودن «انقلاب» نافی قانون دیالکتیک است.

واژه «خودگستر» نیز عبارت‌پردازیⁱⁱ دیگری است که نویسنده در رابطه با «انقلاب» از آن بهره گرفته است. هر پدیده‌ای تا زمانی می‌تواند خود را گسترش دهد که تناسب نیروها به سود او باشد، یعنی نیروی انبساط آن پدیده از نیروی انقباض محیط بیرونی‌اش بزرگتر باشد. برای هر انقلابی نیز زمانی فرا خواهد رسید که توازن نیروها برهم خواهد خورد و انبساط یا گسترش جای خود را به انقباض یا فروچینش خواهد داد. انقلاب‌هایی که در رسیدن به اهداف خود ناکام می‌مانند، به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند.

جمله بعدی این نوشته چنین است: «انقلاب» انتخابات نیست؛ انقلاب رساترین بیان انتخاب در شرایطی است که «انتخابات»، انتخاب را ناممکن می‌کند.»

آیا از این جمله می‌توان چیزی آموخت؟ در آغاز نویسنده «انقلاب» و «انتخابات» را که دو پدیده جداگانه‌اند، در برابر هم نهاده و به این نتیجه رسیده است که سبب پرتقال نیست. سپس نویسنده محترم مدعی شده است هرگاه «شرایطی» در جامعه‌ای وجود داشته باشد که سبب شود تا مردم با شرکت در «انتخابات» نتوانند چیزی و یا کسی را «انتخاب» کنند،

در آن صورت «انقلاب» بیان آن «شرایط» خواهد بود. البته می‌دانیم در کشورهای دموکراتیک مردم داوطلبانه در انتخابات شرکت می‌کنند، زیرا می‌پندارند با رأی دادن به این و یا آن حزب، به این و یا آن کاندیدا وضعیت موجود می‌تواند به سود خواست‌های آنان دگرگون شود. بنابراین این ادعا که «انتخابات» می‌تواند «انتخاب» را «ناممکن» سازد، از نقطه نظر کسانی که در «انتخابات» شرکت کرده‌اند، حرف پوچی بیش نیست، زیرا این افراد آگاهانه این و یا آن حزب و کاندیدا را «انتخاب» کرده‌اند.

همچنین امروز نه فقط مارکسیست‌ها، بلکه دانشمندان بورژوا نیز پذیرفته‌اند که جوامع انسانی در مسیر رشد و توسعه خویش هر از چندی در نتیجه انکشاف بغرنج‌های اقتصادی - اجتماعی در شرایط بحرانی قرار خواهند گرفت که برای برون‌رفت از آن وضعیت دگرگونی ساختار قدرت سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. بنابراین هنگامی که شرایط بحرانی جامعه‌ای را فراگیرد، بر حسب این که توازن قدرت به سود نیروهائی تغییر یابد که خواهان دگرگونی وضعیت موجودند، شرایط برای تحقق «انقلاب» سیاسی و یا اجتماعی می‌تواند هموار گردد. در روند «انقلاب» مردم امکان «انتخاب» ندارند و بلکه آن گونه که مارکس یادآور شده است، «در دورانی که اقتصاد شکوفا است، یعنی هنگامی که نیروهای مولده جامعه بورژوائی، آن گونه که در محدوده مناسبات بورژوائی می‌تواند ممکن باشد، انبوه‌وار رشد می‌کنند، از انقلابی واقعی نمی‌توان سخنی گفت. یکچنین انقلابی فقط در دوره‌ای ممکن است که این دو عامل، یعنی نیروهای مولده مدرن و اشکال تولید بورژوائی با هم در تضاد قرار گیرند. فقط در نتیجه بحرانی نو انقلابی نو ممکن می‌شود.»ⁱⁱⁱ در این مکانیسم فقط تناسب نیروهای متضاد تعیین‌کننده شکل و محتوای «انقلاب» می‌شود و در بهترین حالت واکنش توده‌ها در هوداری از انقلاب و ضد انقلاب بازتاب دهنده وزن واقعی «نیروهای مولده مدرن» و «اشکال تولید بورژوائی» خواهد بود.

در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، کودتا نیست؛ زیرا خلاف کودتا، نقشه‌اش تا آخرین جزئیات (گاه خامسرانه و خوش‌دلانه) از پیش بطور پنهانی و توطئه‌گرانه ریخته نشده است. انقلاب، از این‌رو، ماهیتاً انکار کودتا است.»

می‌بینیم که نویسنده در اینجا نیز به جای آن که به ما بگوید «انقلاب» چیست، می‌کوشد بگوید «انقلاب» این و یا آن چیز نیست. اگر «انقلاب» همان «کودتا» بود، پس باید این دو واژه مترادف می‌بودند و می‌دانیم که چنین نیست. دیگر آن که توده مردم برای تحقق خواست‌های برآورده نشده خویش مجبور به «انقلاب» می‌شوند و حال آن که کودتا همیشه توسط بخشی از نیروهای نظامی تحقق می‌یابد با هدف تسلط بر نهادهای قدرت سیاسی. اما با بررسی تاریخ می‌بینیم برای آن که یک طبقه اجتماعی بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، در لحظه معینی از مبارزه انقلابی حتی مجبور می‌شود از ابزار کودتا نیز بهره گیرد. بهترین نمونه چنین تجربه‌ای را می‌توان در انقلاب اکتوبر دید. در آخرین جلسه کمیته مرکزی حزب بلشویک که پیش از «قیام مسلحانه گاردهای سرخ» وابسته به حزب در پتروگراد تشکیل شد، لنین با طرح این اندیشه که «نباید تحت تأثیر حالت روانی توده‌ای که دمدمی مزاج است، قرار گیریم و نمی‌توان روی چنین توده‌ای حساب کرد»^{iv}، خواستار «قیام مسلحانه» شد تا بتوان کنگره سراسری روسیه را در برابر عمل انجام شده قرار داد با هدف پذیرش مشروعیت «انقلاب» از سوی آن کنگره. چنین نیز شد و «گاردهای سرخ» با اشغال «کاخ زمستانی» که جایگاه حکومت موقت کرنسکی بود، قدرت سیاسی را به بلشویک‌ها سپردند و برای آن که این حزب از طریق دموکراتیک از قدرت رانده نشود، به تدریج تمامی نهادهای دموکراتیک و از آن جمله «مجلس مؤسسان» را تعطیل و نابود کرد. به همین دلیل نیز بسیاری از پژوهندگان انقلاب اکتوبر لحظه آغاز این انقلاب را کودتا علیه حکومتی ارزیابی کرده‌اند که توسط نهادهای دموکراتیک (مجلس دوما) انتخاب شده بود.

بلشویک‌ها در جامعه‌ای قدرت سیاسی را با «قیام مسلحانه» تسخیر کردند که در آن ۸۰٪ مردم در روستاها و در مناسبات پیشاسرمایه‌داری می‌زیستند. بلشویک‌ها هر چند توانستند پس از انقلاب فبروری در شهرهای بزرگ صنعتی همچون مسکو و پتروگراد از پشتیبانی اکثریت کارگران و سربازان برخوردار گردند، اما در سطح ملی هنوز اقلیت ناچیزی بیش نبودند. برای نمونه، بلشویک‌ها در آخرین انتخابات دمکراتیک که در رابطه با گزینش نمایندگان «مجلس مؤسسان» برگزار شد، فقط ۲۴٪ آرا را به دست آوردند.

بنابراین خلاف ادعای نویسنده، دیدیم که «انقلاب» و «کودتا» هر چند دو پدیده متفاوت هستند، اما چون با این دو ابزار می‌توان قدرت سیاسی را تسخیر کرد، گاهی انقلابیون می‌توانند از ابزار کودتا برای تصرف زود هنگام ماشین دولتی بهره گیرند و گاهی نیز یک کودتا می‌تواند سبب رشد شرایط انقلابی در یک جامعه شود.

و در ادامه نویسنده مدعی شده است: «انقلاب اما شورش هم نیست که گذرا تحت شرایط معینی برافروخته شود و دوباره خاموشی گیرد. شورش، یکی از اشکال بروز، یکی از ابزارهای انقلاب است.»

آشکار است که «انقلاب» نمی‌تواند «شورش» باشد، زیرا این دو دارای اهداف همگونی نیستند. هانا آرنهت بر این باور است که «هدف هر شورشی فقط رهائی از وضعیت موجود است، حال آن که هدف هر انقلابی پیریزی آزادی است.»^v دیگر آن که فریدریش انگلس شورش را «هنری همچون جنگ و یا هر گونه هنر دیگر» می‌داند که تابع برخی اصول هستند، این اصول بنا به ماهیت احزاب و مناسباتی که بر یک شورش حاکم است، دارای نتایجی منطقی است. بنابراین نباید مردمی را که در یک شورش شرکت کرده‌اند، دست کم گرفت. دیگر آن که صورت مسئله هر شورشی از عوامل نامعلومی تشکیل شده است که می‌توانند روزمره سبب عرضه ارزش‌های متفاوتی گردند، زیرا نیروهای مخالف شورش، یعنی صاحبان قدرت از تمامی امتیازها و به ویژه از انضباط، سازمان‌دهی و رهبری برای مقابله با یک شورش برخوردار اند. بنابراین هر نیروئی که برای رهائی از وضعیت موجود دست به شورش می‌زند، باید برای مقابله با دشمنان شورش با قاطعیت کامل و تهاجمی وارد عرصه مبارزه شود. «دشمنان را تا زمانی که نیروهایش پراکنده‌اند، غافلگیر کن. بکوش هر روز به موفقیتی هر چند بسیار کوچک دست یابی، همچنین از آنجا که موفقیت‌های اولیه سبب برتری اخلاقی شورشیان می‌شود، بکوش این برتری را حفظ کنی تا بتوانی عناصر متزلزل را به سوی خود جلب کنی. پیش از آن که دشمنان بتوانند نیروهایشان را علیه تو متحد سازند، آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کن.»^{vi} بعدها انگلس یادآور شد تا زمانی که نیروهای شورشی نتوانند پولیس و یا سربازان حکومت را به سوی خود جلب کنند، پیروزی بر نیروی سرکوب حکومت تقریباً ناممکن است و در این حالت «مبارزات خیابانی شورشیان علیه نیروهای سرکوبگر حکومت فقط دارای اهمیتی اخلاقی و نه نظامی» خواهد بود.^{vii}

با توجه به آنچه از سوی هانا آرنهت و فریدریش انگلس طرح شد، می‌بینیم که باید میان شورش خودانگیخته و شورش سازمان‌یافته توفیر نهاد. در دی‌ماه [جدی] ۱۳۹۶ شورش خودانگیخته در بیش از ۱۰۰ شهر ایران رخ داد و چون سازمان‌یافته نبود، پس از چند روز انرژی انقلابی خود را از دست داد و فروکش کرد. اما شورش آگاهانه و برنامه‌ریزی شده می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد و به انقلابی همه‌جانبه منجر گردد. این بی‌دلیل نیست که لنین اشغال «کاخ زمستانی» در پترزبورگ توسط «گارد‌های سرخ» وابسته به حزب بلشویک را «قیام مسلحانه» نامید. او کوشید نشان دهد که آن «قیام» سبب آغاز روند انقلاب سوسیالیستی در روسیه گشت. پس می‌بینیم که ادعاهای نویسنده در این زمینه نیز سرشار از اشکال و ساده‌اندیشانه است.

و در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب جنگ نیست؛ زیرا خلاف جنگ، ستاد فرماندهی از پیش معینی ندارد. انقلاب «جنگی» است که ستاد فرماندهی‌اش را می‌باید بسازد، ستادی که با آن زاده می‌شود. انقلاب، آن‌جا که جنگ است، جنگی است تدافعی و نابرابر با رژیم‌های تجاوزگر.»

همان‌طور که «شورش» و «انقلاب» یکی نیستند، «جنگ» و «انقلاب» هم با هم رابطه‌ای ندارند. بنابراین چنین ادعاهائی چیزی جز زیاده‌گوئی^{viii} نیست. دیگر آن که همه انقلاب‌ها شبیه هم نیستند و همیشه با هم توفیر دارند. همچنین اینک فقط با یک نوع انقلاب سر و کار نداریم و بلکه انقلاب دارای چهره‌های گوناگون است. در کنار انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی که در آثار مارکس و انگلس مورد بررسی قرار گرفته‌اند، لنین با تکیه به نوشته‌های از کارل کائوتسکی خواهان تحقق «انقلاب زودرس» پرولتری در روسیه شد و بر این باور بود که پس از انقلاب فبروری که انقلابی بورژوا دموکراتیک بود، پرولتاریا نباید فرصت را از دست دهد و بلکه باید با تحقق انقلابی زودرس زمینه را برای کسب قدرت سیاسی خویش (منظور حزب بلشویک) فراهم آورد تا بتواند در جهت تحقق سوسیالیسم گام بردارد. اینک نیز از «انقلاب مخملی»^{ix} سخن گفته می‌شود، یعنی انقلابی که توسط یک یا چند قدرت امپریالیستی برنامهریزی می‌شود با هدف سرنگونی قدرت سیاسی در یک کشور. امپریالیسم برای بیرون راندن روسیه از اوکراین دو بار در این کشور «انقلاب مخملی» راه انداخت که آخری آمیخته بود با یک کودتای نیمه نظامی علیه رئیس‌جمهور قانونی آن کشور که پیش از دستگیری توانست به روسیه بگریزد. امروز بنا بر اسناد می‌دانیم که پروژه «بهار عربی» نیز بخشی از «انقلاب‌های مخملی» بود که در دوران ریاست جمهوری اوباما برنامهریزی شد با هدف «دمکراتیزه کردن» کشورهای عربی که در آن‌ها استبداد سیاسی دارای ریشه تاریخی کهنی است. دیگر آن که گاهی نیز از «انقلاب درباری» نام برده می‌شود که در آن مردم نقشی ندارند و بلکه بخشی از هیأت حاکمه می‌کوشد با سرنگون ساختن شاه و یا رئیس‌جمهور قدرت سیاسی را در کنترل خود گیرد و سیاست دولت را به سود منافع خویش تدوین کند. به همین دلیل نیز بسیاری از پژوهش‌گران «انقلاب درباری»^x را «کودتا» می‌نامند. همچنین مارکس ۱۸۵۸ در نوشتاری تزار آلکساندر دوم را به‌خاطر لغو مناسبات ارباب و رعیتی «مبتکر انقلاب روسیه» نامید. به این ترتیب می‌بینیم که انقلاب همیشه دستاورد مبارزه طبقات پائینی علیه طبقات بالائی جامعه نیست و در مواردی نیز بالائی‌ها می‌توانند با پیاده کردن پروژه‌هایی که به سود پائینی‌ها است، سبب دگرگونی رادیکال و انقلابی مناسبات سیاسی و اجتماعی شوند.

دیگر آن که همیشه همه انقلاب‌ها همراه با جنگ نبوده‌اند و بلکه در برخی از «انقلاب‌ها» قدرت سیاسی بدون «جنگ داخلی» دست به‌دست شده است. انقلاب مشروطه در آغاز انقلابی بدون خونریزی بود و مظفردالدین‌شاه فرمان مشروطیت را بدون فشار جنگ داخلی توشیح کرد. اما پس از به سلطنت رسیدن محمدعلی‌شاه و آغاز استبداد صغیر تضاد میان دربار و مردم بالا گرفت و کار به جنگ داخلی کشید و فتح تهران توسط نیروهای مسلح انقلاب سبب گریز محمدعلی‌شاه به روسیه تزاری گشت. همچنین انقلاب ۱۳۵۷ نیز فرآورده «جنگ داخلی» نبود، زیرا رهبران ارتش با اعلان بی‌طرفی شرایط را برای انتقال صلح‌آمیز قدرت هموار ساختند. در عوض رهبران انقلاب اکتوبر دارای ستاد فرماندهی برای تسخیر قدرت سیاسی بودند و با برنامه و هدفمند «کاخ زمستانی» را اشغال کردند. «جنگ داخلی» در روسیه پس از پیروزی بلشویک‌ها آغاز شد، یعنی انقلاب پس از تسخیر دولت توسط بلشویک‌ها خونین شد و «جنگ داخلی» سراسر روسیه را فراگرفت. در عین حال حمله نظامی به «کاخ زمستانی» تهاجمی بود و به هیچ‌وجه جنبه «تدافعی» نداشت. همچنین رژیم کرنسکی که توسط مجلس برگزیده مردم انتخاب شده بود، می‌کوشید در برابر تجاوز نظامی المان از تمامیت ارضی روسیه دفاع کند، ولی به‌خاطر نداشتن امکانات مالی و کمبود سلاح‌های جنگی و قحطی

که سراسر روسیه را فراگرفته بود، حکومتی در مانده بود و به همین دلیل در برابر تهاجم نظامی «گارد‌های سرخ» وابسته به بلشویک‌ها همچون خانه‌ای پوشالی در هم ریخت و از هم فروپاشید.

با آن که نویسنده نمی‌گوید «انقلاب» چیست، اما به ما می‌آمورد که «نباید تصور کرد که انقلاب هیچ نقشه‌ای ندارد، یا شرکت‌کنندگان در جنبش سیاسی - اجتماعی که نامش انقلاب است، نقشه ندارند. به عکس، همه افرادی که در آن شرکت می‌کنند، به نحوی آرزویی در سر می‌پرورانند و از خویش و دیگران، تصویر و تصویری در خیال دارند که هنوز تحقق نیافته است.»

در اینجا می‌کوشیم انقلاب را تعریف کنیم و در همین رابطه نشان دهیم که انقلاب‌های پیشاپرولتاری و پرولتاری دارای چه خصیصه‌هایی هستند.

تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه واژه لاتینی/ فرانسوی «رولوسیون»^{xi} که در زبان فارسی واژه «انقلاب» معادل آن برگزیده شده است، دارای باری منفی بود، یعنی هرگاه نظم اجتماعی سنتی به هم می‌ریخت، تلاش برای بازگشت به نظم پیشین را «انقلاب» می‌نامیدند. نیکولو ماکیاولی نیز در نوشتارهای خود واژه انقلاب را در همین معنی به‌کار برده است. اما با پیروزی انقلاب فرانسه که در آن مردم شرکت داشتند و نظم سیاسی و اجتماعی موجود را از بنیاد دگرگون کردند، این روند «انقلاب» نامیده شد، یعنی از آن پس هر دگرگونی رادیکال مناسبات سیاسی (انقلاب سیاسی) و اجتماعی (انقلاب اجتماعی) موجود «انقلاب» نامیده شد که به‌جای بازگشت به نظم پیشین در پی تحقق نظامی نوین است. از آن دوران به بعد «انقلاب» نگاه به گذشته ندارد و بلکه در پی ساختن آینده نوینی است.

مارکس و انگلس چون بر این باور بودند که تاریخ همه جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است، در نتیجه انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی را بازتابی از این مبارزه پنداشتند و به این نتیجه رسیدند که در پایان هر انقلابی سیاسی باید قدرت سیاسی از طبقه حاکم به طبقه دیگری که انقلاب را رهبری کرد، انتقال یابد و در پایان هر انقلابی اجتماعی طبقه‌ای که در انقلاب پیروز شد، با دگرگونی مناسبات تولید موجود شیوه تولید خود را به‌وجود خواهد آورد. به همین دلیل نیز مارکس انقلاب‌ها را «لوکوموتیو تاریخ»^{xii} نامید. همچنین مارکس در «هیجدهم برومر» یادآور شد «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبه رو هستند.» بنابراین آرزوهای فردی و گروهی کسانی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فقط در انطباق با امکاناتی که در وضعیت موجود نهفته‌اند، می‌توانند برآورده شوند و نه بیش‌تر از آن. در عین حال مارکس در بررسی‌های خود نشان داد که انقلاب‌های پیشاپرولتاری با نگاه به گذشته می‌خواهند آینده را بسازند و به همین دلیل در روند این رده از انقلاب‌ها «شعائر و سنن تمام نسل‌های مرده چون کوهی بر مغز مردگان فشار می‌آورد. از این‌جاست که درست هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحران‌های انقلابی ارواح دوران گذشته را به‌یاری می‌طلبند.» و دیدیم که در انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز انقلاب با نگاه به گذشته و شعائر اسلامی خواست آینده خود را بسازد، زیرا مردمی که در انقلاب‌های پیشاپرولتاری شرکت می‌کنند، هنوز گرفتار ایدئولوژی یا خودآگاهی کاذب هستند و برای آن که بتوانند «محتوای خود را بر خویش پوشیده دارند، باید مردگان را بگذارند تا مردگان بردارند.»^{xiii} به این ترتیب واقعیت «انقلاب» بسیار زود نشان خواهد داد که کدام خواست‌ها و آرزوهای گروهی و حزبی که از منشاء طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، می‌توانند تحقق یابند و کدام خواست‌ها و آرزوها غیرواقعی و خیال‌بافانه‌اند. طبقه‌ای که نقش خود را در روند تولید از دست داده است، آرزوها و خواست‌هایش نیز زمینه‌ای برای تحقق نخواهند داشت. طبقه‌ای که برای رهائی نیروهای مولده از قید و بندهای مناسبات تولیدی موجود به قدرت سیاسی دست می‌یابد تا بتواند نیروی

تخریب‌گر مناسبات تولیدی کهن را به مناسبات تولیدی نوینی بدل سازد، می‌تواند آن بخش از آرزوها و خواسته‌هایش را که زمینه مادی دارند، تحقق بخشد.

ادامه دارد

یادداشت پورتال:

این مقاله را که چند تن از همکاران دایمی پورتال جهت نشر ارسال داشته‌اند، هر چند در برخی نکات از جمله ارزیابی شان از انقلاب اکتوبر و طرح تغییر ماده به انرژی و عکس آن، با نظرات پورتال مطابقت ندارد، مگر بر مبنای احترام با اصل آزادی عقیده و آموزنده بودن شیوه بحث نویسنده آن را منتشر می‌سازیم.

اداره پورتال AA-AA

ⁱ https://www.facebook.com/naghd.site/?hc_ref=ARR2gRr183fxizA2VDGyUrszgQEd2VwZPMIYUHbboz0_nYPMse_6WMdp1aqsL2n8jk

ⁱⁱ Phrasierung/ phrasing

ⁱⁱⁱ Marx, Karl: „Klassenkämpfe in Frankreich“, MEW Band 7, Seite 98.

^{iv} Koenen, Gerd: „Die Farbe Rot. Ursprünge und Geschichte des Kommunismus“, Beck Verlag, München 2017, Seite 752.

^v Arendt, Hannah: „Über die Revolution“, New York 1963. Piper, München 1994, Seite 184.

^{vi} Engels, Friedrich: „Revolution und Konterrevolution in Deutschland“, MEW Band 8, Seite 95.

^{vii} Engels, Friedrich: MEW Band 22, Seiten 509–527.

^{viii} Tautology

^{ix} Samte Revolution/ Velvet revolution

^x Palastrevolution/ Palace revolution

^{xi} Revolution

^{xii} Marx-Engels Werke, Band 7, Seite 85.

^{xiii} مارکس، کارل: «هیجدهم برومر لونی بناپارت»، ترجمه محمد پورهرمان، ۱۳۴۷، صفحه ۲۳.